

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، اللهم صل على محمد و آل محمد، الهی انطقنی بالهدی و الهمنی التقوی

به مناسبت هفته‌ی بسیج، اول هفته و آخر هفته ما دو جلسه با بسیجیان صحبت کردیم، منتهی بحث‌های من بحثی نیست که فقط برای بسیج باشد. چون بحث تلویزیونی اصولاً نباید یک بحث خاص باشد. بحث تلویزیون باید مثل آب جوش باشد، به همه معده‌ها بخورد. حالا یک خرده چربی و زعفران طوری نیست. اما اگر پر چربی و پر زعفران بگیریم، به یک سری از افراد سازگار نیست. بنابراین عزیزانی که پای تلویزیون بحث را می‌بینند، فکر نکنند بحث برای یک گروه مخصوص است. گفتیم: بسیج یعنی افرادی که تفکر بسیجی، عقاید بسیجی، خدمات بسیجی، یعنی منتظر قانون نیست. همین که کار حق است، انجام می‌دهد. منتظر پولش نیست که حالا پول هست یا نه. انجام می‌دهد. کار خدا را انجام می‌دهد، پول بود «الْحَمْدُ لِلَّهِ»، نبود «اللَّهُ أَكْبَرُ!» منتظر مقام و شأن نیست که به شأن من می‌خورد، در حد من هست یا نیست. مؤمن کسی است که «الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ» (بجاریانوار/ج ۱/ص ۱۰۸) در همه‌ی کارهای خیر آماده باشد. «وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ» مؤمن کسی است که مردم از شرش راحت باشند و به خیرش هم امیدوار باشند. یعنی در هر کار خیری بگویند، به فلانی بگوئیم، آستین بالا می‌کند.

نشانه‌های بسیج را داشتیم می‌گفتیم.

۱- نشانه‌های مکتبی و ملی افراد بسیج

۱- حفظ مکتب

۲- الگوی معصوم، بعد از معصوم حداقل عادل

۳- عشق و انگیزه‌ی کار، زورکی کار نمی‌کند، کارش را از روی علاقه انجام می‌دهد.

۴- خودجوش، خودکفا

۵- بصیرت

۶- محبت

یک خرده راجع به این مسائل صحبت کنم. امام حسین وقتی کربلا می‌رود می‌گوید: من برای مکتب می‌روم. «أ لَا تَرَوْنَ» نمی‌بینید، «أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ» (بجاریانوار/ج ۷۵/ص ۱۱۶) نمی‌بینید به حق عمل نمی‌شود. «وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُنْتَهَى عَنْهُ» کسی جلوی باطل را نمی‌گیرد. به حق عمل نمی‌شود، به باطل عمل می‌شود. و کسی هم جلوی باطل را نمی‌گیرد. پس باید قیام کنم. سر تا پا ایمان، عشق، سوز، اصلاً اگر کسی امر به معروف نکند، می‌دانید چه لقبی به او در روایات دادند؟ در روایات داریم آدم‌های بی‌تفاوت، اینها مرده‌اند. منتهی ما دو رقم مرده داریم. مرده‌ی افقی، قبرستان. مرده‌ی عمودی سیخکی راه می‌رود. باد هم در ریه‌اش می‌رود، اما بی‌خاصیت است. خنثی است. حدیث این است: «فَهُوَ مَيِّتٌ بَيْنَ الْأَحْيَاءِ» (وسائل الشیعه/ج ۱۶/ص ۱۳۲) مرده است ولی بین زنده‌ها دارد تکان می‌خورد. انسان نباید بی‌تفاوت باشد.

گاهی وقت‌ها در اتوبوس‌ها خوب یک پیرزنی است، پیرمردی است، زن حامله‌ای، بچه بغلی، وارد می‌شود خوب جوان همینطور نشسته نگاه می‌کند. بابا تو آدم که هستی. انسان که هستی، ولو او را نمی‌شناسی، ولی می‌دانی که این سنش از تو

بیشتر است. این بچه بغلش است، بلند شو جایت را به او بده. یا مثلاً بنده خدا روی موتور نشسته، خانمش هم پشت موتور، خوب ماشین ندارد پشت موتور شوهرش نشسته و دارد می‌رود. چادر این خانم بین پره‌های این موتور می‌رود. می‌گوییم: آقا ممکن است این سرنگون شود. می‌گوید: حاج آقا غصه نخور. می‌افتند چشمشان را باز می‌کنند. این عجب بی‌غیرت است. اینقدر انسان بی‌غیرت که می‌داند یک زن ممکن است خطر برایش پیش بیاید، می‌گوید: طوری نیست. آنوقت اینها محروم هم هستند. آدم‌های بی‌غیرت محروم هستند.

خدا به پیغمبری فرمود: می‌دانی چرا تو را پیغمبر کردم؟ گفت: نه. گفت: در تو یک غیرت و سوزی بود که در دیگران نبود. آدمی که بی‌تفاوت باشد از خیلی چیزها محروم است. امام حسین فرمود: من که کربلا می‌روم، برای اینکه به حق عمل نمی‌شود از باطل جلوگیری نمی‌شود.

۲- «وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي» (بحار الانوار/ج ۴۴/ص ۳۲۹) یعنی الگوی من معصوم است. «وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي» حرکت من به سمت کربلا راه جدم را می‌خواهم بروم. الگوی ما معصوم است. زمانی که دست ما به معصوم نمی‌رسد، مجتهد فقیه و عادل و بی‌هوس. فقیه، عادل، بی‌هوس!

۲- خدمت عاشقانه، نشانه بسیجیان مخلص

انگیزه، در قرآن یک «قاموا» داریم، «قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ» (نساء/۱۴۲) یکی «أَقَامُوا الصَّلَاةَ» (بقره/۲۷۷) راجع به نماز منافقین می‌گوید: «قاموا». راجع به نماز مؤمنین می‌گوید: «أَقَامُوا». «قاموا» یعنی با کراهت، «أَقَامُوا» یعنی با نشاط. کار باید روی نشاط باشد. قرآن به بنی اسرائیل گفت: گاوی را بکشید، اینها بهانه گرفتند. در ایران هم می‌گویند: بهانه‌های بنی اسرائیل. گاو شکلش چطور باشد. سنش چطور باشد. رنگش چطور باشد. هی بهانه گرفتند. قرآن می‌گوید: خیلی خوب، بعد از همه بهانه‌ها بالاخره گاو را کشتند. عربی‌هایی که می‌خوانم قرآن است. «فَذَبْحُوهَا» ذبح کردند، گاو را ذبح کردند، کشتند. اما پشت سر «فَذَبْحُوهَا» می‌گوید: «وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ» (بقره/۷۱) خیر ذبح نکردند. چرا؟ برای اینکه کشتند ولی روی نشاط نکشتند. قرآن می‌گوید: زکات دادند، اما این زکات به درد نمی‌خورد. «وَ هُمْ كَارِهُونَ» (توبه/۴۸) چون زورکی بود، قبول نشد.

آقا شما یک پولی را که به خانمت می‌دهی، می‌گویی: پول می‌خواهی؟ بگیر. اگر پول را پرت کنی، خانمت از شما برمی‌دارد؟ اصلاً بچه، برای بچه‌ات پول را پرت کنی، نمی‌گیرد. می‌گوید: این چه پول دادنی است؟ این چه رقم پول دادنی است؟ «وَ هُمْ كَارِهُونَ» در قرآن دو جا می‌گوید: اینها نماز که می‌خوانند، در حال کسالت نماز می‌خوانند. نماز با کسالت، زکات با کراهت، بسیجی یعنی عاشق، «اللَّهُ أَكْبَرُ!» درجه یک بسیجی‌ها یاران امام حسین بودند. یکی گفت: بارها کشته شوم و زنده شوم، جانم را فدایت می‌کنم. یعنی هیچ پشیمان نیستم. اما اگر کسی نوشابه‌اش تغییر پیدا کند، قهر می‌کند. حقوقش پایین و بالا شود، قهر می‌کند. حالا سرهنگ یک اشتباهی شود، درجه‌ی سرگردی به او دادند، بنا است مدیر کل شود، گفتند: تو معاون مدیر کل، قهر می‌کند. اینها از درجه‌هایشان خیلی فرق می‌کند.

خودجوش و خودکفا، اگر یک کاری زمین مانده انجام بدهید. به من ابلاغ نشده، شرح وظیفه‌ی من نیست. امیرالمؤمنین خودش بلند می‌شد سحرها در خانه‌ها می‌رفت. مگر به او ابلاغ شده بود؟ خودش بلند می‌شد در خانه‌ها می‌رفت. ببینید مردم به شاه بله قربان می‌گفتند، ولی از ترس!

ما دو نوع بله قربان داریم. بله قربان عاشقانه، بله قربان با اکراه. بله قربان عاشقانه آیه‌اش این است. «لَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ» (آل عمران/ ۱۵۹) اگر تو خشن بودی، مردم دورت نبودند. اینکه بله قربان می‌گویند و مثل پروانه دورت می‌گردند، چون دوستت دارند. مردم، امام را دوست داشتند. عشق به امام، جبهه‌ها را پر کرد. آیین‌نامه جبهه‌ها را پر نمی‌کند. بخش‌نامه جبهه‌ها را پر نمی‌کند. خودجوش باشد.

۳- خاطره‌ای از آزاده بزرگ، مرحوم ابوترابی

حتی گاهی وقت‌ها خودش را هم به دردمر بیاندازد. من یک خاطره‌ای را قبلاً گفتم، حالا نمی‌دانم کجا گفتم ولی خاطره‌ی مهمی است. ابوترابی که ده سال اسیر بود و رهبر آزادگان بود، ایشان زمانی که اسیر بود یک گروهی از غرب آمدند عراق، بغداد، اردوگاه، نزد ایشان رفتند و گفتند: در اردوگاه شما شکنجه هست یا نه؟ ایشان هی طفره رفت، و هرچه گفتند: شکنجه هست یا نه؟ ایشان هی جواب‌های دیگر داد. سرهنگی که مسؤول شکنجه بود ایستاده بود. دید ایشان جواب نمی‌دهد. سرهنگ گفت: سید من خودم تو را شکنجه کردم. چرا جواب ندادی، ترسیدی؟ گفت: اگر می‌ترسیدم که جبهه نمی‌رفتم. از وقتی جبهه رفتم، یعنی جانم را کف دست گذاشتم. نترسیدم! گفتند: پس چرا نگفتی؟ گفت: آخر اینها ارمنی بودند. مسیحی بودند. عراق کشور اسلامی است. من اگر می‌گفتم: در اینجا شکنجه هست، مسیحی‌ها بر کشور اسلامی دکمه‌ی فشار پیدا می‌کردند. سوژه! قرآن هم یک آیه دارد، آیه‌اش این است: «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً» (نساء/ ۱۴۱) خدا اجازه نمی‌دهد که کفار راه نفوذ بر مسلمان‌ها داشته باشند. من اگر می‌گفتم اینجا شکنجه هست، کفار راه نفوذ پیدا می‌کردند. خوب این سرهنگ هم عرب بود، هم باسواد بود، معنای آیه را هم فهمید، خیلی منفعل شد، «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً» خدا اجازه نمی‌دهد که کفار سلطه داشته باشند بر... سرهنگ می‌گوید: سید من شرمنده هستم که سرهنگ ارتش صدام هستم. و شرمنده هستم که تو سید را که اینطور با قرآن آشنا شدی و با قرآن خو گرفتی... آقای ابوترابی می‌گوید: ببین، شما یک کاری می‌گویم بکن، خدا تو را می‌بخشد، من هم تو را می‌بخشم. من ضامن می‌شوم که خدا تو را ببخشد. دعایت می‌کنم. گفت: چه کنم؟ گفت: ایرانی‌ها که اسیر می‌شوند و در چند اردوگاه هستند، اینها ممکن است دور از زن و بچه دل‌تنگ شوند. شما بیا مرا جایم را عوض کن، هر چند هفته‌ای، چند روزی، در یکی از این اردوگاه‌ها من برای اینها حرف بزنم، سخنرانی کنم و دل‌داری‌شان بدهم. منتهی اگر شما مرا به اسم سخنرانی این طرف و آن طرف ببرید، تو را می‌کشند. شما بیا دو تا سیلی به من بزن و بگو: این اخلاک‌گر است. به هوای اخلاک‌گر یک لگد هم به من بزن، مرا در ماشین بیانداز و یک اردوگاه دیگر ببر. دو، سه هفته با اینها کار می‌کنم، باز دو تا سیلی بزن و بگو: این اخلاک‌گر است نباید اینجا باشد. هی به هوای اخلاک‌گری به من کتک بزن و جای مرا عوض کن که من به این بچه‌های آزاده دل‌داری بدهم.

این را چند می‌شود قیمت گذاشت؟ به کاخ‌ها، به باغ‌ها، به ریاست جمهوری‌ها، به آیت‌اللهی‌ها، به پروفیسوری‌ها، این چقدر ارزش دارد؟ وزن این کمال چیه؟ ببینید در اسکناس یک نخ‌ی است، آن نخ به اسکناس ارزش می‌دهد. نخ شرافت، نخ جوانمردی که آدم دور از زن و بچه‌اش حاضر باشد ده سال اسارت بکشد و هی تقاضا کند که به من کتک بزن که بروم جوان‌های ایرانی را حفظ کنم. خیلی جبهه، جنگ عجب نمایشگاهی بود! هنوز هم هستند.

ما آدم داریم که وقتی به اینها گفتند: که اگر زنی یا شوهری زمین دارد، به اینها زمین نمی‌دهیم. چون یا خودش، یا خانمش زمین دارد. گفت: بیا طلاق بدهیم. طلاق گرفت که یک قطعه زمین بگیرد. یعنی خانواده‌اش را متلاشی می‌کند برای زمین. چقدر

این آدم‌ها پست هستند. یک آدم با کمال را هم به شما بگویم، یک حمّال که واقعاً آدم حاضر است هرچه بلد است فراموش کند و کمال این حمّال را بگیرد.

۴- نمونه‌های اخلاص در جامعه اسلامی

به او گفتند: آقا بیا این قالی را ببر آنجا. گفت: من صبح تا الآن چند قالی را جابه‌جا کردم و یک درآمدی داشتم. این رفیق مرا هیچ کس صدا نمی‌زند. تو به جای اینکه مرا صدا بزنی، این را صدا بزنی، یک خرده هم بیشتر به او بده که این هم به زندگی‌اش برسد. این هم درآمدش در سطح من بیاید. «**و ارزقنی مواسات من قترت من رزقک**» در دعای شعبانیه می‌گوییم: «**و ارزقنی**» رزق به من بده. چه؟ «**مواسات من قترت من رزقک**» خدایا یک حالتی به من بده، آن کسی که زندگی‌اش کم‌رنگ است یرکنم تا بیاید «**مواسات**» هم سطح من شود. یعنی این حمّال که قالی حمل و نقل می‌کند، چقدر با شرافت و با کمال است. آدم هم هست که مثلاً فکر می‌کند که اگر در بیمارستان دولتی عمل کند، باید پنج هزار تومان بگیرد و بیمارستان خصوصی صد هزار تومان. با اینکه می‌تواند اینجا عمل کند، می‌گوید: بیا آنجا. می‌گوید: بیا آنجا عمل کنم. ممکن است تحصیل کرده باشد. ولی با جان مردم، با پول مردم بازی کند. ممکن است تحصیلات عالی هم نداشته باشد، اما انسانیت دارد. دلسوزی یک چیزی است. پیرزنی است که وقتی می‌خواهد بخوابد دو رکعت نماز می‌خواند. به او گفتند: چه نمازی است؟ نماز شب که یازده رکعت است. نماز مغرب سه رکعت است. این دو رکعت چیه که وقت خواب می‌خوانی؟ گفت: نمی‌دانم چیه. ولی می‌دانم که امروز یک عده مردند، این را یقین دارم. هر روز یک عده می‌میرند و هر روز یک عده امشب شب اول قبرشان است. این را هم می‌دانم. شب اول قبر هم شب سختی است. این را هم می‌دانم. دو رکعت نماز می‌خوانم و می‌گویم: خدایا نمی‌دانم چه کسی در کجا مرده است. ولی هرکس هر جای کره‌ی زمین مرده که امشب سخت است، خدایا رحمتش کن. این یک دعای پیرزن به کل عمر من می‌ارزد. چه آدم‌هایی پیدا می‌شوند؟ اضافه‌کار است؟ مأموریت است؟ ابلاغ است؟ درجه است؟ جایگاه است؟ سیاست است؟ اقتصاد است؟ هیچی نیست. اصلاً نمی‌داند چه کسی کجا مرده است. فقط سوز است. این خصلت‌ها باید در ما زنده شود. من هم که می‌گویم، این حرف‌ها را ندارم.

آخر یک کسی آمد به من گفت: آقای قرائتی چه کنم سر نماز حواس من جمع شود؟ به او گفتم: یک دکتر پیدا کن با هم پیش او برویم. چون من خودم هم گیر هستم. حالا شما یکوقت نگاه استاد اخلاقی به من نکنید. با هم گیر هستیم. با هم ضعیف هستیم.

بچه‌ای ایستاده بود در خانه‌ای گریه می‌کرد. به او گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: می‌خواهم زنگ بزنگم قد من نمی‌رسد. گفتم: خوب گریه ندارد من برایت می‌زنم. گفت: نه می‌خواهم خودم بزنگم. دیدم بچه گریه می‌کند، گفتم: بغلت می‌کنم خودت بزنگ. بچه را بغل کردم، زنگ را که زد، بچه را زمین گذاشتم. گفت: بیا با هم فرار کنیم! معلوم می‌شود می‌خواست زنگ را بزنگد و فرار کند. (خنده حضار) حالا بیا با هم فرار کنیم.

عشق به کار، عشق به جوانان ایرانی باعث می‌شود که بگوید: به من سیلی بزنگ به اسم اخلاک‌گر ولی جای مرا عوض کن. می‌خواهم دل‌داری بدهم. عشق... یک صلوات بفرستید. (صلوات حضار)

یکی از مسؤولین مهم می‌گفت: به مادرزنم گفتم: تو چطور دخترت را به من دادی؟ مهندسی است. می‌گفت: آن زمانی که من خواستگاری دختر تو آمدم، مشکل داشتم. یکی اینکه شانزده سالم بود، آدم به بچه‌ی شانزده ساله زن نمی‌دهد. می‌گوید: هنوز

بچه است. بی خود می گویند: بچه‌ی شانزده ساله، بچه نیست. ولی حالا در عرف ما می گویند: بچه است. دوم اینکه پدرم هم یک کارگر ساده بود. سوم اینکه خود من هم بی پول بودم. جمعه‌ها عملگی می رفتم. از پول جمعه برای طول هفته پول جیبی درمی آوردم. دمپایی من هم پاره بود. خوب پسر شانزده ساله‌ی بچه‌ی کارگر ساده، با دمپایی پاره خواستگاری آمد. چطور دخترت را دادی؟ مادر زن من گفت: من در تو جوهر دیدم. به خاطر جوهر دخترم را به تو دادم. گفتم: ببخشید تو جوهر مرا کجا دیدی؟ گفت: خانه‌ی ما روزه بود، روزه‌ی زنانه. آقا بالای منبر بود. خانم‌ها هم نشسته بودند، تو لب در آمدی مادرت را ببری. بعد دیدی هنوز روزه تمام نشده، لب در ایستادی تا روزه تمام شود. همینطور که لب در ایستادی یک نگاهی به حیاط کردی و دیدی حوضی هست و چاه آبی. سر حوض خالی بود، تا آقا منبر بود تند تند آب کشیدی و حوض را پر کردی. نگفتی: به من ابلاغ نشده. اضافه کار نیست. مأموریت نیست. به من چه که خانه‌ی مردم را آبکشی مفت کنم؟! من دیدم که تو نژاداً اهل کار هستی. چون این جوهر را در تو دیدم که دنبال کار می گردی، این مهم است. اگر آن جوهر از بین برود، هزار تا قانون و آئین نامه کار این جوهر را نمی کند. اما اگر جوهر باشد.

ببینید آدم‌هایی را داریم که جوهر دارند. با کتاب قرصی پروفیسور می شوند. آیت الله العظمی می شوند. آدم داریم جوهر ندارد، لوکس‌ترین کتاب‌خانه‌ها را در اختیارش می گذاری، آدم‌هایی که جوهر ندارند، سجاده‌ی نمازشان اندازه‌ی یک بقچه‌ی حمام است ولی نماز نمی خوانند. آدم‌هایی که جوهر دارند، با برگ درخت نماز می خوانند به جای مهر کربلا. ما هم دنبال جوهر می گردیم. آن جوهر نایاب است. کسی از درون چاهش آب داشته باشد. معمولاً ما چاه خشک هستیم، از بیرون با سطل آب می ریزند. چاه خشک را آب از بیرون بریزی آبدار نمی شود. باید خودش چاهش آب داشته باشد. خودجوش، خودکفا.

بصیرت، «أَدْعُوا إِلَيَّ اللَّهُ عَلِيَّ بِصِيرَةٍ» (یوسف/۱۰۸) پیغمبر می گوید: من روی بصیرت دعوت می کنم. مردمی بودن، خودمان را جدا ندانیم. نگذاریم، اصلاً خودمان را برتر از دیگران بدانیم. حالا اگر بنده روحانی هستیم، فکر نکنم سلسله جلیله‌ی روحانی‌ها مثلاً بر شما امتیاز دارد. ممکن است خدا امتیازی برای من داده باشد. اما خودم حق ندارم خودم را ممتاز بدانم. ببینید رهبر عزیز، امام رهبر بود ولی خودش گفت: به من رهبر نگویید. به من خدمتگزار بگویید.

۵- دوری از خودبرتربینی و امتیازطلبی در روابط اجتماعی

کسی خودش را بهتر از دیگران بدانید. فکر کنیم مثلاً ما که بسیجی هستیم، همه حزب‌اللهی هستیم و باقی هم همه از دم کافر هستند. خودتان بهتر هستید، من یکبار دیگر می گویم. شما بهتر هستید، اما به شرطی که خودتان، خودتان را بگویید... بهتر ندانید. پیغمبر با مشرکین نمی گفت: بنشین، بنشین ثابت کنم که من حق هستم. بنشین ثابت کنم که تو غلط می گویی. اینطور برخورد نمی کرد. آیه‌ی قرآن است «إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلِيَّ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (سبأ/۲۴)، «إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ» یعنی یا من، یا شما «لَعَلِيَّ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» یا صاف می رویم، یا کج می رویم. نگفت: من صاف می روم، تو کج می روی. گفت: یا من، یا شما یا صاف می رویم، یا کج می رویم.

هرکس را دیدیم، اگر سنش بیشتر از ما است، باید بگوییم: این بهتر است. چون سنش بیشتر است، عبادتش بیشتر است. خدمتش بیشتر است. اگر سنش کمتر است، باز هم باید بگوییم بهتر از ما است. چون سنش کمتر است، گناهش کمتر است. اگر هم سن ما بود، باز هم باید بگوییم: این بهتر است. چون من خلاف‌های خودم را می دانم، از خلاف‌های این خبر ندارم. یعنی خودمان را برتر از دیگران ندانیم. امتیاز نخواهیم. ما خانواده‌ی شهدا، ما بسیجی‌ها، ما روحانیون، امتیاز نخواهیم.

قرآن می‌گوید: پیغمبر، اگر مقام نبوت دادم، تو حق نداری بگویی که: برو نان بگیر. بدو خرما بده. حالا بنده فرض کنید که سرهنگ شدم، مدیر کل شدم، می‌توانم مثلاً بگویم که تو این کارها را برای من بکن. قرآن بخوانم. «ما کانَ لِیَشْرَ» هیچ بشری حق ندارد، «أَنْ یُؤْتِیَهُ اللّهُ» به خاطر اینکه خدا به او نبوت داده، «ما کانَ لِیَشْرَ أَنْ یُؤْتِیَهُ اللّهُ الْکِتَابَ» به خاطر اینکه به او نبوت دادیم، «یَقُولَ لِلنَّاسِ کُوْنُوا عِبَاداً لِّی» (آل عمران/ ۷۹) به مردم بگوید: تو نوکر من باش. برده‌ی من باش. یعنی سوء استفاده از موقعیت نکنیم.

گاهی وقت‌ها ما به خودمان اجازه می‌دهیم حق کسی را ببریم. مثلاً یک جایی روزه است. یک سرداری، سرهنگی، وکیلی، وزیری، فرمانداری می‌آید بلند شو، بلند شو! تو چه حقی داشتی این را بلند کردی؟ آخر ایشان مقام رسمی است. مقام رسمی باشد. آیا اسلام اجازه می‌دهد یک بچه‌ی دو ساله را بلند کنی، یک مقام رسمی بنشیند. این مقام رسمی جایی که نشسته غصبی است. نماز هم بخواند باطل است ولو رئیس جمهور باشد. بچه‌ی دو ساله جایی نشسته باشد، بلندش کنی، هرکس نماز بخواند نمازش باطل است. به خودمان اجازه ندهیم حالا که حجاب ما بهتر است یا ما بسیجی هستیم، یا با انقلاب بیشتر رفیق هستیم، حالا هرکاری می‌خواهیم بکنیم.

اجازه ندهیم مال دولت همینطور در اختیار ما باشد هرکاری می‌خواهیم بکنیم. یک صلواتی بفرستید. (صلوات حضار)

دیروز ما یک برخوردی در ستاد نماز داشتیم. یک مرد محترمی ۱۵۰ میلیون وصیت کرده که این مسجد محله را تکمیل کنند. یک مسجد نیمه سازی بوده، گفته: من ۱۵۰ میلیون می‌دهم مسجد را بسازید. این قصه طول کشید و طول کشید و این مرد از دنیا رفت ولی یک بانی هم پیدا شد و مسجد را تکمیل کرد. وارثانش آمدند به من گفتند: پدر ما وصیت کرده که ۱۵۰ میلیون برای تکمیل مسجد بدهد. ولی چون قصه طول کشید بابا مرد و مسجد را هم یک بانی دیگر آمد تکمیل کرد. حالا با این ۱۵۰ میلیون چه کنیم؟ مثلاً در عرف ما باشد باید چه بگوییم؟ همه می‌گوییم: خوب یک مسجد دیگر! ۱۵۰ میلیون است، وصیت کرده خوب برای یک مسجد دیگر. وقتی از مراجع پرسیدیم، ایشان گفتند: نخیر! وقتی وصیت کرده ۱۵۰ میلیون برای تکمیل این مسجد، این مسجد دیگر نیست. این موضوع منتفی شد. این مسجد تکمیل شده، پس این پول به وارث‌ها برگردد. حالا این وظیفه‌ی فقهی این است. ما باشیم چه می‌کنیم؟ می‌گوییم: بابا حالا مرده، وارث‌ها هم اینقدر دارند بخورند. نخورند دیگر حالا، یک خرده کمتر بخورند! پولش را بگیر. قرآن می‌گوید: هر پولی را نگیرید. «ما کانَ لِلْمُشْرِکِیْنَ أَنْ یَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللّهِ» (توبه/ ۱۷) اگر یک چکی آوردند، بگو: این چک برای کیه؟ هستند افرادی که می‌آیند یک پول‌هایی را هم به آدم می‌دهند. می‌گوید: آقا، این پول را...

بعضی وقت‌ها یک افرادی آمدند گفتند: آقای قرائتی این پول را می‌خواهم به تو بدهم. به او گفتم: آقا، از من باسوادتر در مملکت هست. باتقواتر هم هست. چرا این پول را به من می‌دهی؟ تو لابد فردا یک کاری داری. بنده هم برای شما کار نمی‌کنم. گفت: خواهش می‌کنم. گفتم: خواهش می‌کنم نداریم. شما فکر می‌کنید ما گاو هستیم. می‌گویی: علفش بدهیم، فردا شیرش را بدوشیم. امروز پولش بدهیم، فردا برای ما یک تلفنی بزند. من این کار را نمی‌کنم. خیلی مشکل است. گاهی وقت‌ها به خودمان اجازه می‌دهیم.

رئیس هیأت ابالفضل در یکی از شهرها، فرش‌های مسجد را در حسینیه برد. آقای محله گفت: بابا اینها وقف مسجد است. چیزی که وقف مسجد است، نمی‌شود وقف حسینیه کرد. این برای مسجد است. گفت: شیخ این حرف‌ها را شما آخوندها از خودتان درمی‌آورید. ابالفضل در کربلا دو دستش را برای خدا نداد؟ دست‌هایش قطع نشد؟ گفت: بله! گفت: ابالفضل دو دستش را به خدا می‌دهد. خدا دو قالی‌اش را به ابالفضل ندهد؟ (خنده حضار) یعنی استنباط‌های کیلویی.

بنده خدمت امام رفتم. گفتم: آقا ما ایام جنگ خاصیت رزمندگی که نداریم. ولی خاصیتی همدمی و گپ زدن داریم. در جبهه می‌رویم و با بچه‌ها تاب می‌خوریم. برایشان حرف می‌زنیم. از هیچ‌کدام هم پول نمی‌گیریم. منتهی مثلاً رسیدیم به ارتش، ممکن است از ارتش بنزین بزنیم. بعد برای سپاه برویم و ناهار بخوریم. بعد برویم جهاد سازندگی و آنجا تلفن کنیم. یک جای دیگر دوش بگیریم. بالاخره در مسیر تبلیغاتمان، خودمان و پاسدارمان و ماشینمان، تغذیه و بنزین ما تأمین می‌شود. ولی خوب اینها قاطی می‌شود. بنزین سپاه خرج ارتش می‌شود. بنزین ارتش خرج سپاه می‌شود. ایشان فرمود: همه را باید از هم جدا کنی. گفتم: ... ما می‌گوییم: هم‌اش جمهوری اسلامی... گفت: نه، همه جمهوری اسلامی است. ولی شما خودکار این بانک را یک بانک دیگر ببری، تخلف اداری نیست؟

اگر به شما شکر بدهند برای روز تاسوعا، روز عاشورا شربت بدهی حرام است. چون شکر برای تاسوعا است. اصلاً پول‌های امامزاده را خرج امام کنی حرام است. نباید بگویی: امام که مهمتر از امامزاده است. بله امام مهمتر از امامزاده است. ولی این آقا نذر این امامزاده کرده است. حالا شما پول امامزاده را خرج امام هم کنی باطل است. یک مقداری گاهی وقت‌ها افرادی که یک خرده حزب اللهی هستند، اجازه به خودشان می‌دهند اجتهاد کنند. دین یک حساب و کتاب دیگر دارد. آقا چون بگذارید یک مثال بزنم.

اگر کسی یک انگشت کسی را قطع کند جریمه‌اش چیه؟ ده شتر! دو تا، بیست تا شتر. سه تا انگشت‌هایش را قطع کند، سی تا شتر. نصفش را من می‌گویم و نصفش را شما بگویید. چهار تا، بگویید... با هم بگویید. اسلام می‌گوید: چهار تا که شد، بیست تا. چرا؟ نمی‌دانم چرا. یک انگشتش را قطع کردی، ده تا شتر. یکی ده تا، دو تا بیست تا، سه تا، سی تا... خوب... قاعده‌اش این است که بگوییم: چهار تا، چهل تا.

به یک کسی گفتند: بیمارستان نیروی دریایی کجاست؟ یک خرده فکر کرد، گفت: لابد کنار دریا! (خنده حضار) ما همینطور هستیم. می‌گویند: بیمارستان نیروی دریایی، می‌گوییم: لابد کنار دریا. حالا که یکی ده تا، دو تا، بیست تا، سه تا، سی تا، لابد چهار تا چهل تا. می‌گوید: نه، چهار تا، بیست تا. نمی‌دانم چرا. خوب برگ انار باریک است. چرا؟ انار میوه‌اش بزرگ است ولی برگش کوچک است. انجیر برگش بزرگ است، میوه‌اش کوچک است. خوب ما نمی‌دانیم، کجای حساب ما... ما یک دیپلم گرفتیم، که اصلاً دیگر دیپلم سواد نیست. لیسانس هم سواد نیست. دیپلم الان مثل پیراهن تمبون است. نداشتنش زشت است. دیگر من تمبون دارم. من پیراهن دارم. خوب داری که داری. دیپلم نداشتنش آبروریزی است. لیسانس هم چیزی نیست. لیسانس هم مثل دندان است. آدمی که لیسانس گرفتند، بگویند: من دندان دارم. خوب داشته باش. چه می‌خوری؟ آدمی که دندان‌هایش درآمده تازه اول خوردنش است. کسی که لیسانس گرفته تازه اول مطالعه‌اش است. سریع به خودمان فارغ‌التحصیل

می‌گوییم. مگر زن حامله هستی که فارغ شوی. انسان هیچ‌وقت از تحصیل فارغ نمی‌شود. خدا به پیغمبرش می‌گوید: تو فارغ‌التحصیل نیستی. «وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» (طه/۱۱۴) یک کاری کنید فرهنگ مطالعه...

ما در مملکت‌مان چند منکر مخفی داریم. بعضی منکرات در بورس است، مثل بدحجابی، رشوه، ربا، اینها را بلد هستید. هیچ‌کس نمی‌گوید، یکی از حرام‌ها این است که اسراف گناه کبیره است و بالاترین اسراف را هم قرآن می‌گوید: «قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» (زمر/۱۵) عمرمان را تلف می‌کنیم. چقدر از عمر ما تلف می‌شود؟ شب‌های زمستانی پنج و نیم غروب می‌شود و ده و نیم میانگین می‌خوابند. پنج ساعت، خوب یک ساعت، دو ساعت مطالعه کنید. اتلاف عمر!

۷- بهره‌گیری مناسب از فرصت‌های طلایی عمر

لحظه‌ای بیاید که انسان بگوید: «قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِي» (مؤمنون/۹۹) خدایا، ده دقیقه به من مهلت بده. می‌گوید: دیگر فایده ندارد. «لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» (اعراف/۳۴) یک دقیقه دیگر به تو مهلت نمی‌دهیم. فرصتی برای انسان هست. باید از فرصت‌ها بهتر استفاده کنیم. فرهنگ مطالعه، در سال ما چند کتاب می‌خوانیم؟ میانگین مطالعه در جمهوری اسلامی چقدر است؟ اصلاً بعضی از شغل‌های ما سال تا سال یک صفحه هم نمی‌خوانند. بعضی از شغل‌ها هم به لیسانس که رسیدند، اسمش را فارغ می‌گذارند. فوق لیسانس را فارغ‌التحصیل می‌گویند. فکر می‌کند خدا به پیغمبر می‌گوید: «وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» تو فارغ‌التحصیل نیستی.

بسیجی‌های اداره‌ها، فرهنگ مطالعه. یک کتاب‌های مفیدی را شناسایی کنید، بیاورید آنجا و یک نمایشگاه کتابی برپا کنید و این کتاب را دست طرف برسانید. با یک قیمت مناسبی، با قیمتی که، مثلاً بسیج کلان بخرد، کتاب‌های مفید را کلان بخرد، با چند درصد زیادی و در اداره‌ها پخش کنید. نه حالا مسابقه بگذارید. بک طوری کنید که لا اقل اینها شب‌ها در خانه، یک نیم ساعتی، بیست دقیقه‌ای، یک ساعتی مطالعه کنند. مطالعه در کشور ما روی شمعک است. بچه مدرسه‌ای می‌روند درس می‌خوانند و دانشجویها، آن هم شب امتحان ترم و اینها. اگر پشت کنکور باشند. عشق به مطالعه نیست. ما کتاب را دوست نداریم. ما کتاب را اول سال می‌خوانیم، کتاب است. بعد هوا داغ می‌شود، بادبزنی می‌شود. بعد می‌خواهیم بنشینیم، موکت می‌شود، کتاب را می‌گذاریم و رویش می‌نشینیم. بعد دعوا می‌شود این کتاب را همینطور لوله می‌کنیم و وقتی لوله کردیم، مثل این، لوله می‌کنیم. یعنی این هم کتاب است، هم چماق است، هم بادزن است، هم موکت است. کتاب برای ما ارزش ندارد.

امیدوارم بسیجی‌ها که در ایام جنگ درخسیدند، در همه‌ی کارها بدرخشند. نماز را باید راه بیاندازیم در کشور. از اینکه هست، خیلی پرشورتر. آرزوی ما این است که من قبل از آنکه بمیرم، یک زمانی بشود مردم شهرهای ایران با اذان از خواب بلند شوند. این را شهر اسلامی می‌گویند. ما الآن شهر اسلامی را کاشی‌های شاه عباس می‌گوییم. هر جا کاشی‌های شاه عباس است می‌گوییم: اسلامی. نشانه‌ی اسلام «اللَّهُ أَكْبَرُ» است! مردم را با «اللَّهُ أَكْبَرُ» بیدار کنید، این شهر اسلامی است. یک زمانی بیاید که وقت ظهر مسجد زیاد در چشم‌ها باشد.

من غصه می‌خورم این را بگویم. معاون شهردار یکی از کشورها، حالا نمی‌خواهم اسمش را در تلویزیون بگویم. معاون شهردار یکی از کشورهای بزرگ ایران آمده بود. به معاون شهردار ما گفته بود. این را که می‌گویم، خود معاون شهردار به ما گفت. گفت: معاون شهردار فلان کشور بزرگ اینجا آمد، به من که معاون شهردار تهران هستم، گفت: تهرانی‌ها چند درصد مسلمان هستند؟ گفتیم: بابا همه مسلمان هستند. شاید یکی، دو درصد اقلیت هستند. گفت: همه مسلمان هستند؟ گفت: بله. گفت: پس

چطور ما گاهی دو سه کیلومتر در تهران راه می‌رویم مسجد نمی‌بینیم؟ شهر اسلامی این است که لااقل مسجدش به اندازه‌ی بیسکوییت ارزش داشته باشد. شما هر جای تهران خواستی بیسکوییت بخوری، صد متر راه بروی، به بیسکوییت می‌رسی. به آدامس می‌رسی. به نوشابه و تخمه کدو می‌رسی. اما در خود تهران گاهی وقت‌ها باید چهار کیلومتر برویم تا دم مسجد برسیم. تازه مسجد هم هست، ظهر می‌بندند. چرا می‌بندند؟ خادمش می‌خواهد شغل دوم کند. خادم‌ها نسل منقرض، پیرمرد، بعضی‌هایشان پیر و مریض و از کار افتاده و وارفته، ما بسیج باید این را حل کند. هر جا از مکتب کم آمد. هر جا از امت کم آمد، هر جا از تحصیل کم آمد، شما به پا خیزید، چون یک گروه منسجم حزب الهی هستید. از حزب الله توقع بیشتری است. خدایا هر جا کمش گذاشتیم و غافل شدیم ببخش و توفیق جبران مرحمت بفرما.

«والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته»